

Heaven Official's Blessing

نوشته: موشیانگ تونگشیو

مترجم: دختری با ماسک شیشه‌ای

لطفا این ترجمه رو هیچ جای دیگه ای کپی نکنید و تنها از همین آدرس ها اون رو دریافت کنید.

myanim.es.irسایت

@myAnimes

این اثر متعلق به مای انیمه است به عنوان مترجم، مجوز پخش یا کپی یا انتشار و چاپ کتاب رو بدون اجازه خودم نمیدم.. لطفا رعایت کنید! خرید این کتاب مدرکی برای استفاده های نامشروع شما نیست!

Heaven Official's Blessing

کتاب سوم- مسیر نامحدود

✿ آرک روح جنینی فصلهای 89 تا 100

✿ آرک آب سیاه فصلهای 101 تا 126

✿ آرک کوه تونگلو فصلهای 127 تا 180

میتونین برای دیدن کارهای بعدی مترجم و
اطلاع از برنامه ترجمه ها به کانال لوتوس سفید ملحق شید .

https://t.me/lotus_sefid

165- ایزدی که در زیر ستاره شوم متولد شد.



پی مینگ و بانوییه وارد حیاط اقامتگاهی شده و احتمالا میخواستند آنجا یک چاه پیدا کنند.

شیه لیان نیز ناخواسته وارد حیاط شد و گفت: «خونه های این خیابون خیلی جالب توجه هستن!»

هواچنگ جواب داد: «کوره توی پایتخت قرار گرفته یعنی توی قلب پادشاهی وویونگ... اینجا به کوره نزدیکه یا لااقل به چیزی که دو هزار سال پیش یه پایتخت سلطنتی بوده نزدیکه ... پس اینجا هم باید خیلی ثروتمند باشن! از اونجا که بیشتر آدمای برجسته و افراد حکومتی اینجا زندگی میکردن ... طبیعتا باید جای جالب توجهی باشه!»

آنجا یک چاه بود. فقط منظره چاه به طرز غیر قابل باوری ترسناک بود. حدود هفت تا هشت نفر از مردم به سمت چاه خزیده بودند تا از لبه چاه بالا بروند انگار که آنها داشتند از تشنگی می مردند ولی با وجود تلاش برای رسیدن به آنجا هلاک شده بودند.

در نگاهی دقیق تر شیه لیان پلک زد و گفت: «اینا... بیشتر از اینکه آدم باشن... شبیه مجسمه های سنگی هستن....»

البته که هیچ انسان زنده ای آنجا نبود اما جسدی نیز وجود نداشت و قطعا اسکلت نبودند. آنها مجسمه های سنگی خاکستری و سفید زمخت بودند. شیه لیان میخواست دستش را دراز کند تا آنها را لمس کند که هواچنگ در کنارش به او

نگاهی انداخت!

شیه لیان سریع بیاد آورد که مدتی پیش بهم قول دادند هیچ چیز عجیب و خطرناکی را لمس نکنند. پس او هیجان آنی خود را سرکوب کرد. اکنون که فکر میکرد چه کسی در این دنیا میتواندست اینهمه مجسمه هولناک را بسازد؟ آنها قطعاً مردم بودند ولی بنا به دلایلی به این صورت درآمده بودند.

جلوی در این خانه بزرگ و عریض بود. شیه لیان داخل خانه را نگریست و آنجا دو نفر دیگر را روی زمین دراز کشیده دید که محکم همدیگر را در آغوش گرفته بودند. گرچه صورتهایشان مبهم و چهره شان نامشخص بود اما با توجه به حالتشان میشد ترسی که در قلبشان بوده را احساس کرد.

چیزی شبیه بقچه میانشان بود که آندو محکم او را بغل کرده بودند. شیه لیان با نگاهی دقیق تر توانست بفهمد که این یک بچه است.

حالا این اتفاق واضح تر میشد.

شیه لیان گفت: «اونایی که بیرون خدمتکارای خونه ان ... و اینایی که داخل افتادن خانواده سه نفره ارباب این خونه ان!»

هواچنگ گفت: «اوممم ... بعد از فوران آتشفشانی، رودخونه وویونگ تبدیل به مواد مذاب روان شد ... ساکنانی که بالای دشت زندگی میکردند بخاطر گدازه های آتشفشانی یا آتش سوزان نسوختن ... ولی نتونستن فرار کنن و خاکستر آتشفشانی روشن رو پوشونده و بخاطر شدت خفگی همینجا دفن شدن!»

خاکستر آتشفشانی همه بدنشان را پوشانده بود و یک سطح زمخت و سنگین دورشان بوجود آورده و در آخرین دقایق این مردم را همانطور نگهداشته و تبدیل به مجسمه های سنگی کرده بود.

زندگی آنها در یک آن به پایان رسید. این زن و شوهر که از ترس همدیگر و بچه شان را بغل کرده بودند ناگهان تبدیل به یک تن شدند. آن چاه قدیمی نیز مدت‌ها پیش خشک شده بود. پی مینگ نیز علاقه ای به بررسی چهره مرده ها نداشت پس از آنجا رفت.

پی سو را روی دوش خود انداخته و همچنان بدنبال آب میگشت. ناگهان شیه لیان متوجه چیز عجیبی شد. او به درون خانه پرید و کنار جسدهای سنگی آن خانواده سه نفر چمباتمه زد.

هواچنگ هم وارد آنجا شد و پرسید: «میخوای چی رو ببینی؟!»

شیه لیان کمی اخم کرده بود: «فقط فکر میکنم حالتشون یه کمی عجیبه ... اینا دو تا آدم بالغن که با یه دستشون چیزی رو محکم گرفتن ولی اون یکی دستشون ...»

آنها با دو دست دیگرشان چیزی را محکم روی سینه خود نگهداشته بودند. هواچنگ پرسید: «میخوای ببینی چی توی دستهاشونه؟!»

شیه لیان سرش را تکان داد و هواچنگ یک انگشتش را روی مجسمه های سنگی قرار داده بود. شیه لیان گفت: «وایسا، این بی احترامی به بقایای اونها

نب....»

هرچند هواچنگ سریعتر از سخنان او پیش رفت و آن خانواده سه نفره در یک لحظه تبدیل به خرده ریزه های سنگی سفید و خاکستری شدند. هواچنگ به آرامی گفت: «نمیخواه اینقدر نگران باشی....اونا خیلی وقته مردن ... دیگه چیزی ازشون نمونه...»

درون آن خرده ریزه های سنگی هیچ چیزی نبود. آن مجسمه های سنگی از درون خالی بودند.هرچند سطحشان را خاکستر آتشفشانی مانند یک پوشش محافظ پوشانده بود اما جسدها از درون پوسیده شده و از بین میرفتند. پس از اینکه پوسیدگی اجساد کامل میشد آنچه که باقی میماند این پوسته خاکستری بود.

تمام موجودات زنده روزی به پایانشان نزدیک میشدند و هر آنچه از آنها باقی میماند عمر جاودانه نداشت.

در میان تکه های خرد شده بر روی زمین هیچ چیزی نبود جز لباسها و لوازم پوسیده و نابود شده که به بدن این انسانها آویزان بود چیزهایی مانند حلقه، گوشواره، گردنبند و این قبیل چیزها

شیه لیان احساس میکرد چیزی که این زوج هنگام رویارویی با مرگ محکم به آن چنگ زده اند نمیتوانسته جواهر باشد. هواچنگ از میان آن خرده های سنگی چیزی را برداشت و به سمت او گرفت.

شیه لیان پرسید: «این چیه؟!»

آن یک گردن آویز بود. یک لوحه طلایی براق و چیزی شبیه استخوان که از یک زنجیر آویزان بود. روی لوحه طلایی الگوهایی حکاکی شده بود. شیه لیان به آرامی خاکستر رویش را پاک کرد و نگاهی به جزئیاتش انداخت: «ستاره شوم؟!»^۱

چیزی که روی لوح طلایی رسم شده یک نماد الهی بود. خدایی برای آسمانیان، سنگی برای ستارگان، این چیزی بود که آن را «ستاره شوم» میخواندند. مرحله ای آسمانی برای زمانی که ستاره سرخ فریبنده در میان صورت فلکی قلب قرار میگرفت.

ستاره سرخ فریبنده، از لحاظ تاریخی به عنوان ستاره جنگ و مرگ دیده میشد و زمانی که در میان صورت فلکی قلب قرار میگرفت نشانه شومی بود مخصوصاً برای حاکمان، امپراطوران و رهبران.... پس چرا چنین طرحی الهی روی این گردن آویز طراحی شده بود؟

نه این نباید یک وسیله معمولی باشد شیه لیان دوباره درون خرده ریزه های

ستاره سرخ فریبنده در صورت فلکی قلب معروف به ستاره شوم: منجمان چینی باستان اعتقاد داشتند مریخ هم در شدت نور هم در موقعیت^۱ شدیداً بی ثبات به همین دلیل اون رو ستاره سرخ فریبنده میگفتن که نماد نابودی، مرگ، بیماری، خشکسالی و جنگ و هر چیز بدی بوده... این صورت فلکی قلب توسط عقرب یا اسکورپیو در شرق قرار میگرفته و نماد شاهزاده و امپراطور بوده و بستگی داشته این صورت فلکی کجا قرار میگرفته تا به مردم مربوط باشه ... پس وقتی مریخ وارد این صورت فلکی قلب میشه و از درونش حرکت میکنه اغلب پیشگوها و طالع بین ها این رو تغییرات زیادی در سلسله ها و سیاست و سقوط از بزرگی و جاه و مقام پیش بینی میکنن اینارم ببینین بد نیست

https://www.google.com/search?q=The+Heart+Constellation&client=firefox-b-d&sxsrf=ALeKk00qDAb_J8RdKkFUC6Fj5Vyuau_KiQ:1612204189830&source=lnms&tbm=isch&sa=X&ved=2ahUKEwjw4ajQgMnuAhU3QUEAHT28BdIQ_AUoAXoECA4QAw

سنگی را گشت و دو گردنبند که شبیه همدیگر بودند پیدا کرد. در کل سه گردنبند آنجا بود. حتی بچه ای که در دست این زوج قرار داشت نیز یکی با خود داشت. تحت چه شرایطی همزمان چنین وسیله ای نگهداری میشد؟

شیه لیان با شگفتی گفت: «اینکه نمیتونه یه طلسم محافظ باشه درستة؟!»

آنها که دم مرگ بودند تنها طلسم های محافظ را محکم می گرفتند دیوانه وار دعا میکردند و در میانه ترس و وحشت به آخرین ذره امیدشان چنگ میزدند. هواچنگ گفت: «همینطوره ... منم یه بخشی از این شهر و حفر کردم و چند باری بین این مجسمه ها از این طلسم محافظ پیدا کردم!»

شیه لیان زمزمه وار گفت: «مردم وویونگ شاهزاده ولیعهدشون رو پرستش میکردن ... پس این باید طلسم محافظ شاهزاده باشه ولی چرا روی طلسم محافظ یه طرح الهی کشیدن؟ یعنی شاهزاده ولیعهد ارتباطی با ستاره شوم داشته؟!»

هواچنگ گفت: «چون روزی که دنیا اومده قمر آسمانی در ستاره شوم قرار داشته! پس مردم وویونگ از این شکل آسمانی به عنوان نشان اون استفاده میکردن ...»

شیه لیان پرسید: «سان لانگ چطوری اینو فهمیدی؟!»

هواچنگ لوحه طلایی را به آن سمت انداخت: «روش نوشته!»

در پشت لوحه چند عبارت حک شده بود. هواچنگ توضیح داد: «این کلمات

یعنی ایزدی متولد شده در زیر ستاره شوم! شاید در حال حاضر قرار گرفتن ستاره سرخ توی صورت فلکی قلب شوم و بدیمن باشه ولی دو هزار سال پیش اوضاع متفاوت بوده!»

شیه لیان آرام آن خطوط را لمس کرد و ناگهان دلش فرو ریخت زیرا روزی که او متولد شده بود نیز نشانه ستاره شوم بود! این موضوع زیادی تصادفی به نظر نمیرسید؟

او روی پا برخاست: «بیا بریم به معبد الهی!»

آندو شانه به شانه هم در خیابان بزرگ براه افتادند. پی مینگ و بقیه نیز در جستجو برای آب ناموفق بودند بهمین دلیل همراهشان آمدند. مقدار زیادی بقایای ارابه ها در خیابان مانده بود برخی کنار جاده افتاده و برخی تماما واژگون شده و بر زمین ریخته بودند.

شمار زیادی مردم سنگی خرد شده هم در روی زمین قرار داشت که هر کدام حالت عجیبی داشتند اما اکثرشان به سمت خانه ها برگشته بودند تا از مصیبت در امان باشند. پس اینان یا فقرای بی خانمان بودند یا مسافرانی که به موقع خودشان را به خانه هایشان نرسانده اند. تقلا و فریادهای پیش از مرگ از ظاهر همه مشخص بود. گروه مسیری که پر از این اشکال عجیب بود را در پیش گرفت.

هواچنگ اقامتگاه تاجران ثروتمند را به شیه لیان نشان داد که مربوط به بخش

سرگرمی این شهر بود. شیه لیان نتوانست جلوی خود را بگیرد و پرسید: «سان لانگ، پادشاهی وویونگ دو هزار سال قبل سقوط کرده ... هیچ نسلی هم ازشون نمونه پس تو چطوری تونستی حرفهاشون رو بخونی؟!»

او نمیتوانست با زور و از هیچ چیزی یاد بگیرد. باید یک در به سوی شیوه ای باز می بود؟!

هواچنگ گفت: «خیلی هم سخت نیست ... گاگا، میتونی ببینی که برخی از کلمات وویونگ با کلمات امروزی شباهت نزدیکی دارن»

شیه لیان گفت: «درسته ... دو کلمه وو-یونگ که کاملاً شبیه کلمات امروزی هستن!»

هواچنگ توضیح داد: «درسته...خب اون دو تا حرف از وویونگ اولین چیزایی بودن که یاد گرفتم ... البته چندتایی عبارت دیگه هم هست که وقتی توی یه جمله ترکیب میشن میتونی بقیه جملات رو بفهمی ... بعضیاشونم حروفشون شبیهه اما معنیشون فرق دارههرچند تعدادشون زیاد نیست!»

شیه لیان سرش را تکان داد و هواچنگ ادامه داد: «و یه سری حروف هم خیلی پر تکرارن ...مثل این دو تا!» او به ساختمانی در خیابان اشاره کرد: «راحت میشه گفت اینجا چجور جاییه ... روی نشانهها کلمات بالا فرق دارن ولی کلمات پایین شبیه هستن ... برای همین معنی کلمات پایین رو میشه راحت فهمید که اینجا میخونه س یا غذاخوری ... راههای زیادی هست که میشه اینطوری انجامش

داد....اگه گاگا بخواد بیشتر بدونه وقتی زمان داشتیم میتونم همه شو برات بگم!»
پس به این شکل بود... کسانی در این دنیا وجود داشتند که میتوانستند از قدرت خودشان برای فهمیدن همه چیز استفاده کنند بدون اینکه از هیچ کسی کمک بگیرند. شیه لیان واقعا حیرت زده بود.

معبد الهی وویونگ هنوز بزرگترین و جالب ترین ساختمان شهر بود. گروه به جلوی معبد رسید اما پیش از اینکه واردش شوند پی مینگ ناگهان گفت: «این صدای چیه!؟»

صدا از دور به گوش میرسید و همه جا پراکنده میشد.

شیه لیان با شگفتی گفت: «موشها!؟»

هواچنگ گفت: «موشای معمولی نیستن ولی اگه این موشا اینجا پس باید آب هم همین نزدیکی باشه!»

وقتی وارد معبد شدند اینبار هیچ اثری از دیوارهای سوخته نبود. آنها سرهایشان را بالا گرفتند و دیوارنماهای رنگارنگ را دیدند. هرچند اینبار نه فقط یک دیوار نما بلکه سمت چپ، در مرکز و سمت راست سه مجموعه دیده میشد. روی هر سه دیوار یک دیوار نما قرار داشت.

گروه به سمت اولین دیوار نما رفت. شاهزاده ولیعهد وویونگ روی ابرها نشسته بود بدنش با نوری طلایی می درخشید اما چهره اش سخت و خشن بود. در دست چپش یک توپ نورانی داشت و درون آن کوه کوچکی دیده میشد که

شعله هایش فوران کرده بودند. دست راستش، پنج انگشتش بهم چسبیده و کف دستش رو به جلو قرار داشت انگار آن را تکان میداد.

پایین کاخی قرار داشت درون کاخ بیش از ده نفر قرار داشت که هر کدام لباسها و لوازم مجللی به خود آویزان داشتند و حالت هر کدام با دیگری متفاوت بود. دستهای برخی کاملاً باز بود، برخی زره بر تن داشتند و کمانی حمل میکردند و برخی با چهره‌هایی آشفته به دور دست اشاره می نمودند.

جزئیات نقاشی زیاد و پیچیده بود شیه لیان مدتی آن را مورد بررسی قرار داد بعد چرخید: « میتونم بگم از این نقاشی چی فهمیدم؟ اون توپ نورانی که توی دست چپ شاهزاده ولیعهد وویونگه یه منظره آتشفشانی رو نشون میده که یعنی رویایی که دیده رو به اونایی که پایین تر هستن گفته ... ژست دست راستش نشون دهنده عدم پذیرشه یعنی اون یه چیزی رو رد کرده!»

پی مینگ پرسید: « خب چی رو رد کرده!؟»

شیه لیان جواب داد: « بستگی به حرکات آدمای این پایین داره ... این کاخ مجلل و باشکوه توی قلمروی فانی قرار داره پس اینجا باید کاخ سلطنتی باشه ... اون مردم هم حتما اشراف و نجیب زاده های وویونگ هستن ... این یکی که دستش رو باز کرده باتوجه به حرکتش اون قصد داره « توسعه دادن » رو نشون بده.. توسعه چی؟ همون چیزی که توی دستشه!»

وقتی از نزدیک نگاه کردند چیزی که در دست او قرار داشت یک نقشه بود.

پی مینگ بیشتر با این مفاهیم آشنایی داشت: «توسعه مرزها!»

شیه لیان گفت: «بله ... و این ژنرالهایی که زره تنشونه آماده ن تا به جنگ اعزام بشن ... یه سریاشون دارن به یه سمتی اشاره میکنن ... هدف حرکتشون کاملاً مشخصه ... انگار دارن میگن -- برین/اونجا،/اونجا باید بجنگین!! اینطوری میشه معنی دیوارنما رو راحت فهمید. با ترکیب همه این نظرات، بنظر میرسه شاهزاده ولیعهد وویونگ رویای الهی خودش رو به وزرای کاخ سلطنتی گفته ... وقتی آتشفشان فوران کنه نتیجه وحشتناکی خواهد داشت و تبدیل به مصیبتی میشه که پادشاهی وویونگ رو از بین خواهد برد.... محدوده پادشاهی وویونگ خیلی بزرگ نبوده و آتشفشان درست در مرکز قرار داشته پس همه شهرهای باشکوه اونا از بین میرفتن پس چطور باید این موضوع حل بشه!؟»

هواچنگ گفت: «اگه محدوده خودشون خیلی بزرگ نبوده پس میرن مال یکی دیگه رو میگیرن!!»

شیه لیان گفت: «درسته ... پس وزرا پیشنهاد دادن مرزها رو گسترش بدن و به کشورهای همسایه حمله کنن ولی شاهزاده ولیعهد وویونگ با این شیوه مخالفت میکنه ... برای همین دست راستش به حالت مخالفت قرار گرفته!»

پس از بررسی دیوار نمای اول، به سراغ دیوار نمای دوم رفتند. رنگ این نقاشی از طرح اول روشن تر بود. شاید چون صحنه کشتار در میدان جنگ را نشان میداد.

در پایین میدان نبرد خون مانند رودخانه ای جاری بود و سربازان هر دو طرف به شکلی ظالمانه کشته شده بودند. شیه لیان میتوانست بگوید کدامیک سربازان وویونگ هستند زیرا زره سربازانشان دقیقا مانند زره ای بود که ژنرالهای نقاشی قبلی بر تن داشتند.

سربازان وویونگ وحشی و خشن بنظر میرسیدند و سرهای دشمنان را زیر پاهای خود لگدمال می کردند، بدنهای آنان را روی نیزه انداخته بودند، دستها و پاها و گوشت خونینشان به هر طرف پرت شده بود ... کشتاری وحشیانه و ظالمانه به نظر میرسید. حتی سربازانی با خنده های موزیانه به سمت زنان و بچه هایی که در گوشه ای جمع شده بودند می رفتند حقیقتا نبردی وحشت آور بود.

در بالای میدان جنگ، ابرهای تاریک و ضخیم زیادی بودند. در میان ابرها یک تکه نورانی کوچک نبرد را تماشا میکرد. شاهزاده ولیعهد وویونگ نیمی از بدن خود را از میان ابرها کشیده و منظره پایین را با چهره ای پر از خشم تماشا میکرد. یکی از دستانش را دراز کرده و ستونهای نور زیادی را رها کرده بود و سربازان وویونگ همه در آن نور مکیده شدند.

معنای این نقاشی آسان تر از بررسی نقاشی قبلی بود. شیه لیان مدتی آن را بررسی کرد. به آرامی گفت: « بنظر میرسه ژنرالها و وزرا حرف شاهزاده رو گوش نکردن ... ارتششون رو برای یورش به کشور همسایه فرستادن ... سربازها خیلیا رو کشتن حتی به زن ها و بچه ها و ضعفای اون پادشاهی هم آزار رسوندن ... پس وقتی شاهزاده ولیعهد متوجه این ماجرا میشه عصبانی شده و خودش دست

بکار متوقف کردن خشونت های سربازان وویونگ میشه!»

پی مینگ پس از شنیدن این سخنان رک و راست گفت: «واقعا تحت تاثیر قرار گرفتم ولی حقیقتش اگر یه پادشاهی باید از بین بره پس انتخاب کردن مراقبت از مردم خودت چاره ساز نیست ... سربازها به مرزها حمله میکنن و اگر سر دشمنشون رو نبرن اونوقت بخاطر خشم شاهزاده خودشون می میرن ... من که حاضر نیستم واسه همچین شاهی بجنگم!»

شیه لیان چندبار به خشکی خندید سپس با لحنی غم انگیز گفت: «ژنرال پی...آه....درسته...»

هواچنگ در آن سمت به سردی خرخر کرد... پی مینگ ادامه داد: «پس آتشفشان در حال فوران بوده خب این اعلی حضرت شاهزاده چه برنامه ای واسه اون داشته؟ اون که نمیتونه هزاره مردمش منتظر مرگ بمونن!؟»

شیه لیان گفت: «بریم نقاشی سوم رو ببینیم ... جواب باید اونجا باشه!» گروه به سمت آخرین نقاشی رفت. رنگهای این دیوارنما کاملا با قبلی در تضاد بودند. این نقاشی نورانی و روشن و پر از نورهای درخشان بود هرچند با اولین نگاه شیه لیان تا عمق وجودش شوکه شد و چشمهایش گرد شدند.

پی مینگ نگاهی انداخته و گفت: «خدای من، این ایده ای بوده که شاهزاده ولیعهد وویونگ بهش رسیده؟؟ هاه! جالبه !! تحسین برانگیزه!!»

روی دیوارنمای سوم، در قسمت پایین پادشاهی وویونگ نقاشی شده بود.رودخانه

وویونگ دیوانه وار در روی زمین جریان گرفته بود و شاهزاده ولیعهد همراه با چهار محافظ جانشینش در روی آن قرار داشت. هرچند آنها در نقطه مرکزی آن قرار نداشتند درون این نقاشی برجسته ترین چیز در میانه آن قرار داشت و آن یک پل بود.

یک پل غول آسای درخشان شده با نور الهی که اعلی حضرت شاهزاده وویونگ و چهار محافظش آن را نگهداشته بودند و مردم گروه گروه در روی زمین با صورتهایی که شادمانه لبخند میزدند به سمت آن پل در حرکت بودند.

این شاهزاده وویونگ پلی ساخته بود که آسمانها و زمین را بهم متصل میکرد ... با این قصد که مردمش را به قلمروی آسمانها بیاورد.....!

